عالم انسانى محتاج استفاضه از نفثات روح‌القدس است

انسان به روح انسانى ممتاز از موجوات ديگر است. روح انسانى مبدأ عقل است و ما عقل را به قوّه کاشفه تعريف مى‌کنيم. پس انسان را مى‌توان موجودى ممتاز دانست که قوّه کاشفه دارد. منظور از قوّه کاشفه اين است که انسان قادر به کشف مجهولات با استناد به معلومات است. يا به عبارت ديگر، انسان مى تواند آنچه را که بر وى معلوم نيست با اتّکاء به معلومات خود استنباط کند، دامنه اين استنباط را رفته رفته وسيع‌تر سازد و بر اثر آن حيات مادّى و معنوى خويش را مدام دگرگون نمايد و در سير تکامل و تعالی راهبرى کند. در حالی که جانوران ديگر همچنان پاى بسته وضع طبيعى خويشند و پيوسته بر يک حال ساکن و راکد مى‌مانند، او هردم خويشتن را به وضعى بديع در مى آورد و در مراحل متوالی از تجدّد و ابتکار پيش مى‌برد. سير او در اين طريق منجرّ به توقّف نمى‌شود و قدرت او به طىّ اين مسير انتها نمى‌پذيرد. در راهى که پايانى براى آن نيست. با نيروئى که زوال بر نمى‌دارد، پيش مى‌رود. بدين ترتيب گوئى حقّ آن دارد که از اين قدرت بى‌مثال و لايزال بر خويشتن ببالد و خود را اشرف کائنات بداند.

چون قدرت عقل خود را مى‌آزمايد و از اين آزمايش پيروزمند و سرافراز بيرون مى‌آيد، به تدريج به عقل خود مغرور مى شود و از اين که صاحب چنين قدرتى است، احساس فخر و شرف مى‌کند، و با وجود آن خود را از هرچيز ديگر بى نياز مى‌پندارد. عقل را مشکل‌گشائى توانا مى‌بيند و توانائى آن را محدود به هيچ حدّى نمى داند. و انصاف بايد داد که در شرافت عقل شکّى نمى‌توان داشت و در‌فضيلت علم که از آثار عقل است، بحثى نمى‌توان کرد.

امّا اگر درست بينديشد، در مى‌يابد که عقل او اينهمه آثار را تنها به نيروى خود به دست نياورده‌است، از اين همه مجهولات تنها به دست خود پرده برنداشته و در راهى چنين دور و دراز تنها به پاى خود پيش نرفته‌است، بلکه ابتدا نيروئى تواناتر از عقل او خود را نمايان ساخته و پرده‌ها را به يک سو زده‌است. دست او را گرفته و از اين درها به درون آورده و رو به آن منزل‌ها به راه انداخته‌است. آنگاه او به نيروى خرد در اين راه‌ها به جنبش پرداخته و براى رسيدن بدان منزل‌ها به کوشش برخاسته‌است.

در واقع عقل انسان مايه پيشرفت او در راهى است که به وى نموده‌اند و نظر او قادر به ادراک افقى است که در پيشاپيش او گشوده‌اند. از اينرو همواره انتظار آن دارد که چون مرحله‌اى را به پايان رساند، بار ديگر آن دست راهنماى رازگشا را باز يابد تا دوباره پرده‌ها را به يک سو زند و راه ديگرى در برابر او نمايان سازد. هرگاه او را نبيند، يا ببيند ونشناسد، يا غرور و لجاج وى اجازت آن ندهد که سر به فرمان او سپارد و گوش به سخن او فرا دارد. سرگشته و گمراه مى‌شود. عقل او به جاى اينکه مايه رستگارى باشد، آوارگى مى‌آورد و به جاى اينکه سودى ببخشد، به زيان و خسران گرفتارش مى‌سازد.

اين راهنماى رازگشا که در هر دوره‌اى نقاب از رخ مى‌اندازد و چهره تابناک خود را به پسران آدم نمايان مى‌سازد. کيست؟ و نيروئى که از او سر مى‌زند و به عقل انسان مى‌پيوندد تا مايه توانائى آن باشد، چيست؟ وجودى است که در وى طبيعت آدميّت با حقيقت الهيّت به هم پيوسته‌است. معبرى است که نور فائض از مبدأ متعال براى اتّصال به عقل انسان در آن به سريان آمده‌است. واسطه‌ايست که از يک سو به جهان بى‌پايان غيب راه جسته و از سوى ديگر با عالم شهود تجانس يافته‌است. اگر انسان حيوانى باشد که روح انسانى به وى تعلّق گرفته‌است، او انسانى است که روح قدسى از او تشعشع يافته‌است. اگر انسان را به قوّه کشف مجهولات تفوّق بر ساير موجودات باشد، او با قدرت به تجديد حيات عالم بر ساير افراد بنى آدم امتياز مسلّم دارد. عقل را بى‌راهنمائى او کارى بر نيايد و انسان را بى‌نيازى از وى دست ندهد. ناظر به همين معنى است بيانى که مولی الورى در تبيين تعاليم جمال ابهى فرموده‌است، و آن اينکه: "عالم انسانى محتاج نفثات روح‌القدس است".

انسان با روح قدسى به قوّت ايمان ارتباط مى‌جويد، قوّت ايمان با توجّه و تمسّک محفوظ مى‌ماند و آنچه اين توجّه دائم را تعبير مى کند، مناسکى است که نام "عبادات" بر آنها نهاده‌اند.

عبادت حاکى از احساس احتياج انسان به نفثات روح قدسى است و مداومت در آن مانع از قطع ارتباط وى با مبدأ فيض الهى است. ايمان به مظهر فيض الهى امرى نيست که چون يک بار حاصل آيد، مدام به قوّت خود باقى باشد، بلکه هر آن بايد با تجديد توجّه مايه گيرد و با تحکيم تمسّک قوام پذيرد. آبى زلال که از سرچشمه اى بيرون آيد و درجويبارى به راه افتد، در معرض آن است که در بستر خود به گل و لاى آلوده شود و صفاى آن به کدورت تبدّل جويد. ولکن مادام که اتّصال آن به سرچشمه خود محفوظ باشد. پيوسته اميد مى‌رود که اين آلودگى‌ها زدوده شود و صفاى اصلی و جلاى حقيقى آن باز آيد. اين اتّصال را به هر کوششى که لازم آيد محفوظ بايد داشت و اين رشته آب باريک را بر سرچشمه زاينده آن همواره مربوط بايد ساخت تا بيم آن نرود که رفته رفته آلودگى بر آن چيرده شود و چنان با خاک وخاشاک بياميزد که سرانجام ديگر نتوان نام آب بر آن نهاد.

حال انسان نيز بدين منوال است. اگر رشته ارتباط خويش را با مبدأ والاتر که مظهر فيض پروردگار است، بگسلد و قدرت عقل را با قوّت ايمان متبرّک نسازد، بتدريج آثار انسانيّت در وى رو به زوال مى‌رود و عقل خود وسيله‌اى براى فساد و ضلال او در راه ناپيدا کران زندگى اين جهان مى‌شود. امّا اگر ايمان خود را که يک بار حاصل شده‌است، با عبادت خداى متعال و تمسّک به الطاف ربّ ذى‌الجلال و توجّه به درگاه غنى لايزال تقويت نکند، ايمان او با اينکه شايد در بدايت حال از قوّتى بسيار برخوردار بوده‌است. در سراشيب مى‌افتد تا آنجا که چون به خود باز آيد، از گمراهى و سرگشتگى خويشتن به تعجّب و تحيّر دچار مى‌آيد. در چنين موقعى است که غرور نابجاى خود را زشت مى‌شمارد و از اين همه کبر و ناز که به عقل قاصر خود داشت، سرافکنده و شرمسار مى‌شود. بايد دعا کرد که آنان که عقل جزئى خود را کافى مى‌شمارند و با وجود آن از هر عامل مددبخش ديگرى استغناء مى جويند و ايمان را خاصّ ضعفاى ناس مى‌پندارند و عبادت را در شأن خود نمى‌دانند، اندکى زودتر به خود باز آيند و احتياج خويش را به استفاضه از روح قدسى و ارتباط با مظهر فيض الهى به چشم دل باز بينند، و به زبان حال باز گويند:

طىّ اين مرحله بى‌همرهى خضر مکن

ظلمات است، بترس از خطر گمراهى